



MATRICULATION PERSIAN SELECTIONS

PART II : POETRY



080C.V ✓
.365/2

Abridged Edition (Reprint)

UNIVERSITY OF CALCUTTA

1948



1542 B.T.—Abridged Edition—Dec., 1944—B.

1592 B.T.—Reprint—March, 1946—Bz.

184 629

BCU 2089

PRINTED IN INDIA

PRINTED AND PUBLISHED BY NISHICHANDRA SEN,
SUPERINTENDENT (OFFD.), CALCUTTA UNIVERSITY PRESS,
48, HAZRA ROAD, DALLYOUNGE, CALCUTTA.

1661 B.T.—February, 1946—z



عشق باشد بدرس و مُشَقِّ مرا
نبود جز باین دو عشق مرا
دُرس و مُشَقِّم چو ناتمام بود
بازی از بهر من حرام بود
در سرِ کارهای بی مصرف
نکنم هیچ وقتِ خویش تلف





داند که در این نعلها بر سرش آید
 بیچاره از آن لعظه اول نگرانست

شوقِ دُرس خواندن

حمید بر کردگار یکتا باد
 که مرا شوقِ درس خواندن داد
 آشنا کرد چهم من به کتاب
 داد توفیقِ خیرم از هر باب
 در سر من هوای درس نهاد
 در دل من معیت استاد
 پدرم را عطا نمود حیات
 تا کند صرفِ کار من اوقات
 مادرم را تنابوری بخشید
 مهرِ فرزند پروری بخشید
 هر دو مقدورِ خود بکار آرند
 تا مرا دُرس خوان بیار آرند



من میروم ' و تو ماند خواهی '
 وین دفتر درس خواند خواهی
 اینجا چون رسی مرا دعا کن '
 با فاتحه روحم آشنا کن

قطعه :

بیچاره از آن لحظه اول فغانست
 دانی که چرا طفل ' بهنگام تولد
 با مژه و بیتابی و فریاد فغانست
 با آنکه برون آمد ' از محبس و زندان '
 امروز درین عرصه آزاد جهانست
 با آنکه در آنها همه خون بوده خوراکش
 وینجا شکرش در لب ' و شیرین بد هانست
 ز آنست ' که در لوح ازل دیده که ' عالم
 بر عالمیان ' جای چه ذل و چه هوانست

«پالانگری بغایت خود

بهتر ز کلاه دوزی بد»

آن طفل که قدر وقت دانست

دانشان قدر خود توانست

هر چیز رود ز دست انسان

شاید که بدست آید آسان

جز وقت که پیش کس نیاید

چون رفت ز کف بکف نیاید

گر گوهری از کف برون تافت

در سایه وقت میتوان یافت

در وقت زود ز دست ارزان

با هیچ گهر خرید نتوان

هر شب که روی بهامه خواب

کن نیک تأمل اندرین باب

کآن روز بعلم تو چه افزود

وز کرده خود چه بردا سود

روزی که در آن نکرد کار

آن روز ز عمر خویش مضار

لیلابِ ضعیفِ بینِ که چندی
 پیچد به چنارِ ارجمندی
 در محبتِ او بلند گردد
 مانندِ وی ارجمند گردد
 در عهدِ شبابِ 'چند سالی'
 کسِ هنری کن و کمالی
 تا آنکه بروزگارِ پیری
 در ذلت و مسکنتِ نمیری
 گر ملعت و حرفتی ندانی
 زحمتِ بی‌ری ز زندگانی
 از طبِ طبیعی و ریاضی
 قلب تو به‌روچه هست راضی
 یک فن به‌پسند 'خاصِ خود کن'
 تحصیلِ باختصاصِ خود کن
 چون خوب کم از بدِ فنون به
 ذی فن بجهان ز ذی فنون به
 خوانم بترِ بیستی از نظامی
 آن میرِ سخنورانِ نامی ؛



زَنهار 'مگو سخن بجز راست'
 هر چند ترا در آن ضرر هاست
 گفتار دروغ را اثر نیست
 چیزی ز دروغ زشت تر نیست
 تا پیش از تست - راست گوی
 هرگز نبری سیاه روی
 از خجلت و شرمش 'ار شود فاش'
 یاد آر 'و دگر دروغ ملویش
 چون خوی کند زبان بدشنام
 آن به که بریده باد از کام
 از عیب گسان زبان فرو بند
 عیبش بزبان خویش میسند
 زَنهار 'مده بدان بخود راه'
 گز مونس بد نَعُوذُ بِاللّهِ
 در معصیت سفله چون در آلی
 بِالطَّبِيعِ بِهِ سَفَلِیْ کَرَالِی
 با مردم ذی شرف در آمیز
 تا طبع تو ذی شرف شود نیز

چون با ادب و تمیز باشی

نزد همه کس عزیز باشی

در مدرسه ساکن و متین شو

بیهوده مگو و یاره مشو

اندر سر درس گوش ميباش

با هوش و سخن نباش

میکوش که هرچه گوید استاد

گری همه را بجای یاد

کم گوی و مگوی هرچه دانی

لب دوخته دار قاتوالی

بس سر که فساد زبانت

با یک نقطه زبان زیانت

آن قدر رواست گفتن آن

کاید ضرر از نهفتن آن

نادان بسر زبان نه داند

در قلب بود زبان عاقل

اندر وسط کلام مردم

لب باز سخن تو بر تکلم



در بزم چنان دهان مدران

کت قعر دهان شود نمایان

خمیازه کشید می نباید

طوری که بخلق خوش نیاید

چون بر سر سفره نعلتی

ز بهار مکن دراز دستی

زان کاسه بخور که بیش دست است

بر کاسه دیگری میر دست

ده قوت ز بیش و کم شکم را

در بند مباحث بیش و کم را

با مادر خویش مهربان باش

آماده خدمتش بجان باش

با چشم ادب نگر بدر را

از گفته او پیچ سر را

چون این دو شوند از تو خرسند

خرسند شود ز تو خداوند

در کوچه چو میروی بمکتب

معقول گذر کن و مودب



در پاکی دست گوش ' کز دست
 داند ترا چه مرتبت هست
 چرکین مگدار بیم دندان
 گان وقت سخن شود نمایان
 کن کفش و کلاه با برش پاک
 نیکو بستر ز جامه‌ات خاک
 در آینه خویش را نظر کن
 پاکیزه لباس خود بدر کن
 از نرم خشن هر آنچه پوشی
 باید که به پاکش بکوشی
 گر جامه گلیم یا که دیباست
 چون پاک و تمیز بود ' زیباست
 چون غیر به پیش خویش بینی
 انگشت مسر نکوش و بینی
 دندان بر کس خلال منمائی
 ناخن بر این و آن میبرائی

زین گفته سعادت تو جویم
 پس یاد بگیر ' هر چه گویم ؛
 میباش بعمر خود سحر خیز
 در خواب سحرگهان پیر خیز
 اندر نفس سحر بباطی است
 کائرا با روح ارتباطی است
 دریاب سحر کنار جو را
 پاکیزه بغوی دست و رو را
 صابونست اگر بود میسر
 در شستن دست و رو چه بهتر
 ما حولت ناک خشک کن رو
 سس شانه بزن بزلف و ابرو
 کن ناک و تمیز گوش و گردن
 کاین کار ضرورتست کردن
 تا آنکه به پهلویست نشینند
 چرک سر و گوش تو نبینند



انذحاب از دیوان ایرج میرزا، جلال الممالک

(متوننی سنه ۱۳۴۳ هـ ، مطابق سنه ۱۹۲۵ م)

نصیحت

از مالی جهان گنه و نو

دارم پسری ده نام " خُشرو "

هرچند که سال او چهار است

پیدا است که طفلِ هوشیار است

در دیده من چنین نماید

بر دیده غیر تا چه آید

هرچند که طفل زشت باشد

در چشم پدر بهشت باشد

آری مثل است که : قَرْنَبَنی

در دیده مادر است حسنی

هان ! ای پسر عزیز دلبنده !

بغفور ز پدر نصیحتی چند



اشعارِ ابوج میرزا را میتوان بهترین نمونه ادبیاتِ جدیدِ ایران دانست.
 زیرا علاوه بر اینکه روان و دلچسپ و شاملِ مضامینِ بدیع و شواست،
 دارای استعکام و مدحِ کلامِ قدماست؛ اساندهٔ 'زهرة و منوچهر' و
 'عارف نامه' و 'قطعهٔ راجع بنقابِ رنہا' و 'قلب مادر و عمیره' از
 شاهکارهای این شاعر بزرگ محسوب میشود.

اشعارِ پیراگندهٔ او را 'بربریدش'، 'حسرو میرزا'، 'جمع آوری کرده'، 'چاپ
 رسانده' ولی از اشعارِ قدیمِ ارج میرزا جز مقدارِ کمی دیده نمیشود.
 زیرا که او خود آنها را دوست نداشته و از دفترشسته بود.
 بعضی از اشعارش سرعتِ تمامِ رائج شده و وردِ زبانها گشته



ایرج میرزا

ایرج میرزا، ملقب به جلال الممالک، فرزند علام حسن میرزا، در رمضان سال ۱۲۹۱ هـ در تبریز متولد شده، ادبیات فارسی و عربی و بیان فرانسه را در آن شهر آموخت. مرحوم حسن علی خان، نسبت به او توجه و التفات مخصوص داشت و او را بسرویدن اشعار نعره‌ها میگردانید و فویحه سرشار او را تحسین و تمجید می نمود. است چون سنی او منور شد (۱۹) رسید پدرش فوت شد؛ در سال ۱۳۰۹ هـ در دربار ولیعهد وقت (مظفرالدین شاه قاجار) راه یافت و پس از جلوس او بخدمت سلطنت، بخدمات مطاعه دولتی شده است. در اوایل جوانی لقب "صدر الشعرا" یافته، سفری هم بااروپا نموده؛ چندی نیز منشی مخصوص مرحوم میرزا علی خان امین الدوله بوده.

بعد از علوم مشروطیت، ایرج میرزا در وزارتخانه های معارف و داخله و مالیه، بخدمات دولتی مأمور بوده.

حادثه که بدگمانی ایرج را تلخ نمود و امعه خودکشی فرزندش، جعفرقلی میرزا، که در سنه ۱۳۰۴ هـ روی داد، است بعد ازین صاعقه بهمراهی مستشاران امریکائی بهراسان رفته و مدتی "اغلاب ادبی" را که مشعر بر اوصاف اداری صلیبه آن زمان بود برشفه نظم آورده، در شعبان سال ۱۳۴۳ هـ (مطابق سنه ۱۹۰۵ م) در طهران وفات یافت.



(۴)

چو نامه خوام بر خویش جامه پاک کنم
 چو حرف حکم ر جهان نقش خویش پاک کنم
 چو خامه اشک مشاتم سری مگردد نریر
 چو حرب عشق نگشته بعرق خاک کنم

(۵)

یکه شنیدی صعب روم و چین
 حیز و دبا مدی عیدی بدین
 همه دل یابی بی حرص و نحل
 تا همه حان بینی سی کمر و کین.



رباعیات عبیدی سهروردی

(۱)

ایکه مدحِ تو ز اندیشه من افزون است
 ز آنچه اندیشه گم مدحتِ تو بیرون است
 قلم از خُصَرِ ثنای تو همین دلوش است
 بر سرِ کاغذ ' از این فکر ' سرش ' افزون است

(۲)

خلوت بود ز بهرِ حکیمانِ ذی علوم
 صحبت بود مفید بهرِ مردمِ جهول
 آن از تفکراتِ بخلوت بود کمیل
 این از خیالیِ فاسدِ سوداویش ملول

(۳)

ز تست شهرتم ' ار شهرتی مرا باشد
 و گرنه نامم در لندن از کجا باشد ؟
 شمیم سنبل و ریحان کجا رود تا دور ؟
 اگر نه حاملِ آن قاصدِ منا باشد



MATRICULATION

بيود ز فارس ، ليكه بدستور فارسي

ظاهر شود كه بود به شيراز جاي او

ار عبيدي شش پر و سه دختر بجاي عابد و ار صاب آنها
مخصوصاً سه پر شهوني سزا نافتد .

۱- مرحوم اديب دانشمند افتخار المله علامه دكتور سر عبدالله
المامون السهروردي .

۲- دكتور كلنل (سرهنگ) سر حسان سهروردي ، رئيس مجلسي
ست كه رياست عالیه دانشگاه كلنگه نائل آمده

۳- مرحوم آقاي محمود سهروردي ، ار همه كوچكو و عمو
مجلس دارالشوراي دولتي بود .

ار دختراني عبيدي ، مرحومه خجسته احمر بانو (بيگم سهروردي)
ار ده فاضله و داراي آثار نثري و نظمى و در غلامه اشتغالى شمرده
ميشود كه در ننگاله برائى ترقى تعليمات جوان زياده بوده و در
دشگاه كلنگه با امتحان ام - اے (فارسي) منتهى بوده .

ار تصديقات مرحومه آئينه عبرت ، اردو) و كوكب دري اردو ، مدح
رسيد امت .



تالیفات عبیدی را پنجاه و دو کتاب کوچک و بزرگ از منظوم و منظوم تشکیل میدهد که بسیاری از آن هنوز طبع و نشر نشده است :
 از آثار منظوم آن مرحوم (۱) *طوار الارهاز فی سیر الفلاسفة الکبار*
 (۲) *تشهد الادراک فی حقیقه حرکه الارض و وجود الاولای*
 (۳) *درآمد الادب فی لسن العرب* (۴) *المناهل الصافیه فی مسائل جغرافیه*
 (۵) *دستور فارسی امور* . در پنج جلد (۶) *ترکیه الفهوم فی تحقیق*
مأخذ العلوم ، و غیره است .

از آثار منظوم او یکی دیوان اشعار او است که قصاید و غزلیات و قطعات و رباعیات دارد . و دیگر منظوم مشرق الانوار منظوم کلویه نره و انقودوس (الملقب به منظوم عمرت افرا) در جواب شریں خسرو نظامی سروده

از مطالعات دیوان او میتوان گفت عبیدی در گفتی انواع شعر از قصیده و غزل و مثنوی و غیره قادر بوده . اشعارش حکیمانه بسبک شعرائی پیشین بوده و ازین جهت دیوان او مورد توجه اهل ذوق و ادب میباشد .

نواب نور الحسن خان ، صاحب تذکرات نگارستان سخن که یکی از معاصرین آن مرحوم بوده ، در باره او میگوید :

مطالعه جرائد نثر و شعائر نظمش باید دید که زمین شعر آسمان بشوند و کرمی نفوس عرشی است بلند (نگارستان سخن ، صفحه ۱۶)
 منظوم شیرازی حواضر راده وصال شیرازی (در حق او می سراید :



عَبْدُ اللَّهِ الْعَبِيدِي سِروردي

عبيدي (پسر شاه امين الدين) در حدود سال ۱۲۵۲ هـ (۱۸۳۰ م) در قرية داسپور چينوا، از مضافات شهر مدني پور (بنگاله) متولد شده. سلسله نَسَبش به شيخ شهاب الدين سِروردي (متوفى ۶۳۲ هـ) ميرسد. دياكانس در دوره حكومت سلاطين ملابيه بهد آمده متوطن شدند. در آنكه اصلش از ايران بوده خود ميفرماید:

زادَم گِل رَمِينِ سِرورْد است • اگرچه هفتم آمد بوم و صحن

بنظم يارِ صبي ناب من اينك • شود اين د صويم نيكو صوفين

عبيدي تحصيلات خود را در مدرسه عاليه كلكته پايان رسانده. بخدمت علمای مصر مانند حكيم مبرزا عبد الرزاق و حكيم عبد الرحيم (معروف به دهری) در تکميل مراتب علمی و ادبی كوشیده و در زبان و ادبيات فارسی و عربی و عبرانی و انگلیسی و عبره نهایت ددرت و مهارت را تحصیل نموده.

عبيدي برای احیای علوم اسلاميه در بنگاله سعی بلیغ و كوشش و همت فوق العاده نموده و در امر تربیت و تعلیم نموان زحمات بی پايانی را متحمل شده و مدیریت مدرسه جهانگیر نگر (دهاکه) نائل بوده. و بهمانجا در سال ۱۳۰۶ هـ (۱۸۸۸ م) فوت شده و در جوار مسجد قلعه لال باغ (دهاکه) مدفون گردیده.

روحِ دلِ خود بشوی از نقشِ دو کون

تا بی نقشی ندید آید در دل

(۱۸)

دل سوخته جمالِ او می بینم

جان شفته خصالِ او می بینم

چندانکه درین دالره بر میگردم

نقصانِ خود از کمالِ او می بینم

(۱۹)

سمع چلین زار و نزار آمده ام

در سوختنی و گریه زار آمده ام

از اشک بعید آتش و من همه شب

چون شمع ز آتش اشکبار آمده ام

(۲۰)

چون عفو تو می توان مستم کردن

تا کی ز عم گناه ماتم کردن ؟

دانی که تمام است ز بحرِ گریه

یک قطره نثار هر دو عالم کردن



(۱۴)

تا چند ز زاهدِ ربانی آخر ؟
 دُرُدی درکش اگر رمالی آخر
 مارا چگر ' از زهدِ ربانی خون شد
 ای رند قلندری ' کمالی آخر ؟

(۱۵)

معشوقه پیام می فرستد صد بار :
 کاندر ره ماه ' ز خویشتن شو بیزار
 تا چند مرا بگردِ عالمِ جویی ؟
 من دُور نایم ' ولی تو دوری از کار

(۱۶)

پند می هست ' اگر بمن داری گوش ؟
 با خلقِ خدا ' جامهٔ تزویر می پوش
 دنیا بهم ساعت و ساعت ' یک دم !
 از بهرِ دمی ' ملکِ ابد را مفروش

(۱۷)

گر نورِ یقین روی نماید در دل
 از حصرتِ حق درمی گشاید در دل



سر رشته بدست یار و جان پر کف دست

دم نازدن و قدم ز سر می باید

(۱۱)

یار! برهانیم ز حرمان چه شود ؟

راهی دهم نکوی عرفان چه شود ؟

بس گُشَر که از کُرم مسلمان کردی

یک گدر دگر کنی مسلمان چه شود ؟

(۱۲)

در دعوی عشق صادق می باید

و ادر طلبش موافقی می باید

معشوقه بغایب کمال افتاد است

عشقی بکمال عاشقی می باید

(۱۳)

تا جان و دلم به سیر چون برق شدند

مستغرق حق ز پایی تا فرق شدند

وان فرعونان که در نهادم بودند

از بس که گریستم همه غرق شدند



(۷)

اول ز مکنونات عقل و جان است
 پس گردش این نه فلک گردان است
 زین جمله چون بگذری چهار ارکان است
 پس معدن و پس نبات و پس حیوان است

(۸)

من رنج کشم ' طرب نمیدانم چیست ؟
 رنجور را سبب نمیدانم چیست ؟
 پیش پس روز و شب نمیدانم چیست ؟
 کاریست عجب عجب ' نمیدانم چیست ؟

(۹)

سریست ' برون زین همه اسرار ' که هست
 نوریت برون زین همه انوار ' که هست
 خورسند مشو بهیچ کاری ' و بدانک
 کاریست ' و رای این همه کار ' که هست

(۱۰)

غوامی ' کن گرت هنر می باید
 در غوامی ' چار هنر می باید



عمری میگفت: "رخ نگو بنمایم"

چون رخ نمود دیده بردوخت مرا

(۴)

شوqm بتو از حد بیان بیرون است

وز هرچه قلم شرح دهد افزون است

از حال دل خویش خبر می ندهم

در خدمت است دل تودانی چون است

(۵)

در عشق تو کام دل من نا کامی است

آرام گرفتیم ر بی آرامی است

ای زاهد نیکدام! منشین بر من

بر خیز! که سرمایه من بدنامی است

(۶)

پروانه به شمع گفت: از روی نفست!

"چون گشته شوم بر سرت از عهد درستی

ز نهار به اشک خود بشوئی تو مرا"

شمعش گفت: "شهید را نتوان شست"



رباعیات شیخ فرید الدین عطار

(متوفی در حدود سال ۶۲۷ هـ مطابق سنه ۱۲۳۰ م)

(۱)

دردا ۱ که بخواب است دل غافل ما

تا موی سفید شد سیه شد دل ما

دردا و دریغا ۱ که بهز درد و دریغ

حاصل نامد ز عمر بیعاصل ما

(۲)

تا بتوانی ۱ خسته گردان کس را

بر آتش خشم خدیش منشان کس را

گر راحت جاودان طمع میداری ۱

میراث همیشه ۱ و مرنجان کس را

(۳)

اندر عم او ۱ چو شمع میسوزد مرا

تا آتش عشق او برافروزد مرا



ار اثر آن بوده است . ارباب تذکرة در تاريخ رحلت شيخ فرید الدین عطار اختلاف زیاد کرده اند . لکن بقول اصح در سنه ۶۲۷ هجری (مطابق سنه ۱۲۳۰ م) واقع شده .

از آثار منظوم عطار یکی دیوانی است که مشتمل بر قصاید و غزلیات و رباعیات و غیره است . دیگر مجموعه مثنویات است که از جمله ' منطق الطیر ' و ' سرار نامه ' و ' الهی نامه ' و ' جواهر الدات ' و ' مظهر العجائب ' و ' مدد نامه ' خلی معروف اند . در نثر کتاب ' تذکرة الاولیا ' در ذکر اولیا و صوفیای گرام خلی معروف است .

عطار معلم اخلاق بوده . اشعار در پند و ادب گفته و نکات نصرف و اخلاق را در الفاظ سلیس و ساده بیان کرده . چنانچه جلال الدین رومی در حق او میگوید

هفت شهر عشق را عطار گشت

ما همان اندر خم یک کوچه ایم

این رباعیات از دو نسخه خطی کلمات عطار که یکی از آنها در کتابخانه دانشگاه کلکته و دیگری در کتابخانه رائل اشیاتک سوسائلی آف بنگال است . بعد از تصحیح نقل شده



شیخ فرید الدین عطار

ابو حامد محمد بن ابی بکر ابراهیم ' ملقب فرید الدین و مشهور بمطار ' از عرفای نامی و شعرای گرامی بوده است ' دولت‌شاه در بدگاه خود می نویسد که ششم فرید الدین عطار در نیشاپور در سنه ۵۱۳ هجری بدیبا آمد او مردی بود طیب و مطب معتبری داشت ' ۲ هجری هر روز پانصد مریض را تداوی می نمود ' چنانکه خود میگوید

بداروخانه پانصد شخص بودند

که در هر روز نیمه می نمودند

از جهت اینکه دوا میداد بمطار مرسوم گشت .

مطار در طلب مشایخ و اولیا سفرهای زیاد نموده ' و در ممالک رومی و مصر و دمشق و کوفه و مکه و هندوستان و ترکستان سیاحت کرده مناقبت در شهر نیشاپور اقامت ورزید

در نیشاپورم بکنیز خلوتی

باخدای خویش کرده وحدتی

مطار عینک زبان در مدح ملوک و امرا نکشود . در کتاب ' اعراسنامه ' خود می نویسد که شبی خاتم النبیین را بخواب دید که آنحضرت آب دهان مبارک را مدحانش انداختند ' و آنچه علم و دانش نامی



بظنونِ غریبان کمر بسته

مان جان مان جان خطا می کنی

نفاسی برآرم ز جورِ تو من

بگویم که : " تا من حیا می کنی ؟ "

چو جان در هوایت دهم مردوار

جفا با من آخر چرا می کنی ؟

تو در جهان نیست عیدی جز این

که بیداد بر آشنا می کنی



طیبی ' داروی ' دردی ' بلائی '

قصای محبتی رهبری قرانی

کندی ناوکی ' سری خدنگی '

امیری پادشاهی پهلوانی

شریفی شاهی ' خُمیری خُماری '

لطیفی سرکشی جانی جهانی

حسن ' مداح اوگشی اران شد

رمانت در سخن گوهر مشائی

(۴۴)

نه دردِ دلم را دوا می کنی

نه برگشته خود وفا می کنی

نه یک شب ' بهالم نظر می کنی

نه فکری ز روزِ جزا می کنی

نه کامِ دلم یک نفس می دهی

نه از قیدِ جورم رها می کنی

چرا زخمِ بر دوستان می زنی ؟

چرا کامِ دشمن روا می کنی ؟



(۴۲)

جگر منی تو گنابست ، تو هم می دانی
 دل دیوانه خرابست ، تو هم می دانی
 دوستی نیست در باغ بشیلم بی تو
 باغ بی دوست عذابست ، تو هم می دانی
 بامید تو کنم صبر ولیکن چه کنم ؟
 عمر در عین شباب است ، تو هم می دانی
 هم از آن تهنه نوازی که لبه کرد شبی
 جان من در شکر آبست ، تو هم می دانی
 ار حسن این چه سوالست که : " معشوق تو کیست ؟ "
 این سخن را چه جوابست ، تو هم می دانی

(۴۳)

ببرد از من روان من روانی
 بتی ، شوخی ، لطیفی ، دلستانی
 مهی ، مهربی ، گلی ، مشکلی ، عبیری
 خوشی ، خوبی ، حبیبی ، مهربانی
 تحریفی ، دلبری ، شنکی ، دلیری
 ظریفی ، نازکی ، تیزی ، گمانی



(۴۰)

عمرم فدای تو ای مَنه ! چگونه ؟
 عمریست تا دیده اَمَنه ! چه ! چگونه ؟
 بی تو ! چه ماه داشتم ام کاشی تمام
 بی من تو ای تمامتر از مَنه ! چگونه ؟
 امشب اگر همی نه بمالی رخِ چو صبح
 چون صبح از افق دمدم آنگه چگونه ؟
 ره میروی دلِ حسنِ خسته می نری
 ای برده صد هزار دل ار ره ! چگونه ؟

(۴۱)

ای باد ! ز گلِ خضر چه داری ؟
 ز آن آبِ حیات اثر چه داری ؟
 سر گشته چو گردِ باد گشتم
 از غائبِ ما خبر چه داری ؟
 بر عارضش از نظر فتادت
 بخش من از آن نظر چه داری ؟
 گفتم : " همه داغِ خواهدت دوست " !
 ای من سب تو ! دگر چه داری ؟



رقیبان گِرد تو هر یک تلائی
 بلاها باد بر جانِ رقیبان
 خلاصی بخش دلها را از آن رعب
 که شب دشوار باشد بر غریبان
 حسن را بس خوش افتاد است با تو
 که خوش باشد ناگلِ عداپیمان

(۳۹)

دل بد و دادیم چون دلخوست او
 هم نشین و هم نفس ' هم دوست او
 چون صبا بر هر که روزی بگذرد
 می راند عهد همچو گل در پوست او
 دل ز رعب او شکایت میکند
 معذرت بود پریشان گوست او
 هر که خواهد یار نیکو رو اگر
 عالمی بد گویدش ' نیکوست او
 گر کسی را هست در عالم کسی
 مر حسن را در دو عالم اوست او



نامعا ! چون نیست نندب سودمند

چند می ریزی ملک بر ریش من ؟

ای حسن ! چشمش اشارت میکند .

”بوش می خواهی مثال ارایش من“

(۳۸)

نگه میدار ، یارا ! حق یاران

بحق دوستی دوست داران

دل من یک جهان عم دارد اریار

دوچندان از ملامت های یاران

تولی گز عشق آن لهای مینو است

چو من مستست عقل هوشداران

بولب گریه من خند تو

چو خورشیدی که خندد رورناران

معاف است این که نالم در هراست

نشاید منع لعل در بهاران

الا ای مونس جانِ برسان

ز دردِ عشق تو عاجز طدیسان



گرفتم این ' که به بدم دهان زالیدن
 طپیدن دل بیچاره را چه چاره کنم
 نمی توانم دل در جدائی تو نهاد
 مگر دلی چو دل تو رسدگِ حازه کنم
 یافتن چون حسن بار در درت یکبار
 چه بوالعصولم کین آرزو دوباره کنم

(۳۷)

سابقا ! جام می آورد پیش من
 دور کن این عقلِ دوراندیش من
 من نه بیوفدم بخودشان ' بعد ازین
 عشق پیوند منست و خویش من
 سرا خواهم که خوانم در نماز
 صورتش قاخوانده آید پیش من
 میل او بر مال و بر عقل است و دین
 چون شود حالِ دلِ درویش من ؟
 قالبش هر بار میریزد نمک
 کی فراهم خواهد آمد ریش من ؟

(۳۵)

حدیثِ اشتیاقست چون نویسم

و هر چه افزون تر است افزون نویسم

دام آتش همی ریزد ' مژه آب

نمیدانم که فامه چون نویسم

بوصفِ اشکِ خود از دیدار تو

سخنها چون در مکنون نویسم

اگر دانم ' که خواهد خواند لیلی

چه زاریها که از مکنون نویسم

سیاهیهها همه از چشم من ریخت

مگر ' این ماجرا از خون نویسم

غزلهای حسن بر تو چنانست

که سومی ساحران افسون نویسم

(۳۶)

مراقی روی تو بسیار شد ' چه چاره کنم ؟

مگر لباسِ حیاتی که هست پاره کنم

شبی که همچو مه از اوجِ حسن جلوه کنی

اگر رضا دهی ' از دُور یک نظاره کنم



تو ساختی هزار داستان

ما سوختگان هنوز نالیم

ما و حسن و نوا و ناله

ای مرغ بدال ناله‌دم

(۲۴)

دل خوگرفت بر درب ، آیا کجا روم ؟

از خوش دور می‌شیم تا کجا روم ؟

عالم رشرق و عرب فرمان و رای نسبت

ای ماه روی ، هم تو نگو ، تا کجا روم ؟

باران همی روند ، تماشای باغ و گل

من صورت تو دیده تماشا کجا روم ؟

که که بطرز گولی که ، "از پیش من برو"

جان و دلم تو داری ، تنها کجا روم ؟

راهی دراز و منزل مقصود نابدید

نی رهبری نه قافله پیدا کجا روم ؟

گوید حسن که : "من در جانان گرفته‌ام"

آسان ر آسانه والا کجا روم ؟

تا تو سلطانِ آرزو بخشی

من بعد آرزو گدای تو ام

چند بیگانگی کنی ' آخر

می شناسی ' که آشنای تو ام ؟

گر نه رایت بود نیارم ریست

من که خود زنده ام برای تو ام

از دُرت دُور نیستم ' چون حسن

چه توان کرد ' مبعثای تو ام

(۳۳)

ای مرغ ! بنال ' تا بنالیم

از اختر خویش در و بالیم

از دوستی هوا تو فالی

ما هم بهسرای دوست نالیم

نو بهر وصالِ گل رنی بر

ما زیر بر فراق بالیم

تو یافته جمالِ معشوق

ما گم شدگانِ آن جمالیم

این رفتن ما چو گل بُدی ' کاش '

تا باز چو گل رسد ببولیم

(۳۱)

مرا کامشب بولی همراز و همدم

برون زد خوابِ ما خیمه ز عالم

تو می می نوشی و من در حُضارت

تو ارشادی می حسپی ' من ارغم

ز عشقِ آن رخ چو افتاست

چو صبحِ ادبک شمرده می رسم دم

چگونه آدمی حیران نماید ؟

پری پیدا شده از نسل آدم

حسن از استقامت مانده محروم

شد سگ در حریم کعبه مُحَرَّم

(۳۲)

سر مگردان که خاک پای تو ام

عَهْدِ مصلحت که در وفای تو ام

تا تو چون آسمان شدی سرکش

من زمین وار خاک پای تو ام



نه صدماند نه دل از دوری تو آری
 در من چه صدماند خون از تو دور مانم ؟
 برد آن همه حوشیها در آبِ زرگارم
 تا عاقبت چه باشد بقدر آسمان
 چندان که دیده بودی پندار در سر من
 امروز اگر نه بدی ندارم نه آم
 وقتی هوش است و خرم ' فان ای حریفمدم
 بزم حسن برون کش تا این منزل بخواهم

(۳۰)

ما گرچه بدیم یا نکولیم
 چه بدی و چه بد ' از آن اولدم
 ای خواجه بگوی هرچه خواهی
 بر ما تو بگیر ' هرچه گولیم
 هرچند که نیست در جگر آب
 یک قطره رجوی کس نه جولیم
 گردوست ز دست رخت باری
 تا پای همی رود بپولیم



ز مردی اگر هیچ داری نصیب

ددین قصبه رغبت مکن زینهار

اندک از آن یاری که من می خواستم

(منوی سنه ۷۳۸ هـ مطابق سنه ۱۳۳۷ ع)

(۲۸)

آمد آن یاری که من می خواستم

است شد کاری که من می خواستم

خاکه من کرد ناغ و بوستان

لایه رخساری که من می خواستم

بر سر من سایه رحمت فگند

سرو رفتاری که من می خواستم

یار خود خواهد همه کس ای حسن

اندک آن یاری که من می خواستم

(۲۹)

ای ناغ و بوستانم وی بوستان جانم

من جان برو بشانم کز تو دهد نشانم

۱۳۳۷ ۱۳۳۸

مسیحا بدو گفت: "بنمای روی

که تا بر چه دلبا ترا شد شکار؟"

بزد دست و برق زرخ برفکند

بر از کرد زار نهان آشکار

یکی گنده پیری سبزه‌روی دید

ملوث دهد گونه عیب عوار

بعون اندرون عرقه یک دست از

دگر دست گرفته بهشتا زار

مسککش پیوسته که ۱۰ آن حال چیست؟

بگوید من می‌خواهم هوا سنگار!"

چنین گفت که: "این لحظه شب شوی را

درین دست کشتم نزاری زار

دگر دست را زان حنا بسته‌ام

که شوی دگر شد مرا هوا سنگار

چو در درم این نقره از مدان

بلطف آن دگر گیردم در کنار"

تو نیز ای برادر! مرا این قصه را

همی دارم ز این یمن یادگار

(۳۲)

شنیدم که : عیسی علیه السلام .

تصرع کنان گمت که : " ای گردگار !

جمال جهان فریبده را

چنان کافریدی بچشمم در آر "

برین آرزو چند گاهی گذشت

همی کرد ' روزی ' بدشتی گذار

زنی را در آن دشت از دور دید

نه اغیار با او رفیق و نه یار

بدو گفت عیسی که : " تو کیستی "

چنین دور مانده ز خویش و تبار ؟

چنین داد پاسخ که : " من آن زنم

که کردی مرا مدتی انتظار "

چو بشنید ' عیسی شگفت آمدش

" مرا " گفت " با صاحب زن چه کار ؟ "

بیوزش در آمد زن ' آنگاه و گفت :

" جهان است نام من ' ای نامدار ! "



(۳۱)

با خرد گفتیم : " ای مدبّر کارا

که بدانش چو تو نهان ندهند

چیزست حکمت که از خزانه عیب

قوت یک شب به بیکوان ندهند ؟

بخشیمان دهند نعمت و ناز

اهل دل را امان جان ندهند

آنچه با جاهلان سفته دهند

با بزرگان خرد، دان ندهند

گنج قارون دهند دوان را

با هنرپیشه بیم نان ندهند

کچروان را دهند خرمنها

برگ کاهی به راستان ندهند

مگسان را دهند شکر و قند

به همائی جز استخوان ندهند "

عقل گفت : " این حدیث نشایدی ؟

هر کرا این دهند آن ندهند "



(۳۰)

طالعی دارم آن ' که ازین آب

چون رُوم سوی بحر ' بر گردد

در ز دوزخ طلب کنم ' آتش

آتش از یخ فسرده تر گردد

قدیمی چند گر بسبزه نهم

سبزه فی الحال نیشتر گردد

وز زمین گر طلب کنم کف خاک

• خاک فی الحال فرج زر گردد

در ز کوه التماس سنگ کنم

سنگ نایاب چون گهر گردد

گر کنم عرض حال پیش کسی

هر دو گوشش بحکم ' نگر گردد

این چنین حالهاش پیش آید

هر که زو روزگار بر گردد

• همه حال شکر ' این یهین

که مبادا ازین بتر گردد



هر کرا دُورِ چرخ جامی داد

با نصارت نکست چون جمشید

بید را گر بیروند چون عود

بر نیاید نسیم عود از بید

(۲۹)

ای دل ! از جلد در سحر خطر است

کس سفر بی خطر کجا یابد ؟

آنچه اندر سفر بدست آید

مرد آن در حصر کجا یابد ؟

هر که چون ساده گشت گوشه نشین

ناشی ماء و خور کجا یابد ؟

و آنکه در بحر عوط می فزورد

سلب دَر گهر کجا یابد ؟

گر هنرمند گوشه گیر شود

کام دل از هار کجا یابد ؟

بار کز آشیاں درون نیرد

در شکاری ظفر کجا یابد ؟



(۷۰)

ای دوستان ' بکام دام نیست روزگار
 آری زبانه دشمن اهلِ هنر بود
 سهل است اگر چها کشم از دور بیونا
 زحمت نصیب ' مردم والا کهر بود
 بر آسمان ستاره بود دیشمار ' لیک
 رفیع کسوف بود دل شمس و قمر بود
 رسمی ست در زمانه ' که هر کم بصاعتی
 ز اهلِ هنر هم مرتبها بیشتر بود
 دریاضت که منصب خاشاک اندرو
 بالای شاد گهر و سلک دُرر بود

(۷۱)

هر که در اصل بد نهاد افتاد
 هیچ نمایی ازو مدار امید
 ز آنکه هرگز بجهد نتوان ساخت
 از کلاع سیاه ' باز سفید
 دون نوازی مکن ' که می نشود
 در ضیا ' هیچ ذره چون حورشید



طریقی رود که مردم را

سرِ موی ز خود نیازد

همه کس را ز خویش به داند

هیچ کس را حقیر ندارد

سر و زر در طلب نهد ، آنگه

تا مگر دوستی بدست آرد

(۲۵)

هر بلا که قضای بد باشد

بر بزرگان روزگار رسد

می نه بینی که صرصرار بوزند

چون باطرافِ جویبار رسد

سروهای کهن ر تن بکند

گی ازو سوز را غبار رسد ؟

(۲۶)

مرد باید که در جهان خود را

مثلِ شطرنج باز پندارد

هر چه یابد از آن حصم ، نَرَد

آنچه دارد ، نگاه می دارد



در جهان ' پادشاهِ وقتِ خود است

و این چنین کس نه بنگرد سوی تاج

بیشتر زین مجوی این همین

تا نمائی مگر ازین محتاج

کآنچه افزون ازین کنی حاصل

بهره و ارث است ' یا تاج

(۲۳)

مرد فرزانه ' کز بلا ترسد

عجب ' از فکر او خطا نبود

زانکه این حال از دو بیرون نیست :

یا قضا هست ' یا قضا نبود

گر قضا هست ' جهد نیست مفید

و ر قضا نیست ' در بلا نبود

(۲۴)

مرد باید که هر کجا باشد

عزت خویشتن نگه دارد

خودپسندی و ابلهی نکند

هر چه کبر و منیست بگذارد



(۲۰)

یزدان مستحق عفو تو ام
 ز آنکه من بنده را گناه بیست
 نه تو خود را عفو می خوانی
 پس برین قول ' بی خلاف ' نایست
 عفو کردن پس از گناه بود
 بی گناه را بعفو حاجت نیست

(۲۱)

نصیحتی بشو ای برادر! از بنده
 اگر ز عقل نصیب و فراستی هست
 مهر برشته دشمن بهیچ چاه فرو
 که هیچ دوست نگیرد ' در آن زمان دوست

(۲۲)

هر که دارد کفاف عیش چنان
 که نباشد بدیگری محتاج
 کس نیز باشدش که از آن
 نکند هر دمش کسی اخراج

چون نظر می‌کلی باخبر کار
 حامل از گنج غیر رنج نداشت
 خرم آنکس که همچو ابنِ یمن
 نغورد ' وقتِ شام ' اندر چاشت
 (۱۸)

ای دل ! بجست و جوی هنر ' در جهان بگرد
 باشد که آرایش بهر هیلتی بدست
 مرد آن بود که درگاه و بیگانه علم
 جوید بهر دیار ' ز هر هوشیار و مست
 گر علم یافت ' سرورِ افرانِ خویش گشت
 در مُرد ' قدر او بر اصحاب روشن است
 (۱۹)

خاکه را کرده باشد استقبال
 هر که مُسک بود بوقتِ حیات
 در جهان میزد چو درویشان
 بی‌نوا ' تا رسد زمانِ وفات
 زو حساب تونگران خواهند
 چون در آید بعمره عرمات



طلب مال بهر علم بود
هر کرا طالع همایون است

(۱۵)

آفت مرد چون ز شهرت اوست
خرم آنکس که خامل الذکر است
ز آنکه در مجلس اکابر عصر
ناقص القول کامل الذکر است

(۱۶)

بردم بسزد خواجه شکایت ز رنج فُقر
گفتم : " دواى این بکفِ همی شماست "
بر حال من چو یافت وقوف تمام ' گفت :
" زین رنج غم مضور که علاجش بدستِ ماست "
از من گرفت بار طعام و شراب ' گفت :
" کاول علاجِ مردمِ بیمار اهماست "

(۱۷)

هر که رنج کھید و گنج نهاد
بضرورت بدیگری نگذاشت



بشنو از من ، تا نمایم در معاش راه راست
 سَنَتِ اِنِّیْ یَمْدَن ناید بجا آوردنت
 از درِ اصرار و از نفریط بودن محترز
 بر طریق اعتدال آمدگی ناید گردنت

(۱۲)

دگفتار ، اگر در فغاند کسی
 خموشی نه بسیار از آن خوشتر است
 حردمند خامش بود چون صَدَف
 اگر چه در روش بر از گوهر است

(۱۳)

ارگوی حیات تا در مرگ * جز نیم نفس مسافتی نیست
 وین طرفه که اندرین مسافت * گامی نهی که آفتی نیست

(۱۴)

حالت علم و مال گر خواهی
 که بدانی ، که هر یکی چون است
 مال دارد ، چو بُدَر ، روی بکاست
 عِلْم ، چون ماه نو ، در افزون است



گلِ بیکرت را چهل بامداد

بدستِ خود از راهِ حکمتِ شریعت

قلم را بفرمود تا بر سرت

همه بودنیها یکایک نوشت

نویسد که گوید ترا روزِ حشر

که: "این کار خوب است" و آن کار زشت

(۱۰)

مردِ آزاده، در میانِ گروه،

گرچه خوشطو و عاقل و داناست

مستترم آنکسی تواند بود

که از یهان بمالش استغناست

و آنکه محتاجِ خلق شد، حوار است

گرچه در علم بُوعَلِی سِنَاس است

(۱۱)

ای پسر! در ضبطِ آنچه هست، جهدی می نمای

تا، هر چه آن نیست، اندوهی نباید خوردنت

لیک اگر ضبط از ره امساک خواهی گردنش

خون قام نیک خود ز آن پس بود در گردنش



در دور روزگار نه بر وفقِ رای تسه
خود را مدار از غم آن کار مضطرب
خوش باش گرچه روز بشب شد بناخوشی
آخر نه شام را سَـعَری هست در عقب ؟
(۷)

سائلی حال جهان را ز یکی کُودِ سوال
آن شنیدی که چه فرمود حکیمش بـخواب ؟
گفت : " دنیا و نعیمش چو بیا بان و سراب
یا خیالست " که صاحب نظرش دید بـخواب
خواب را مردم بیدار دل اصلی نهند
نشوند اهلِ خرد غره بتسویجِ سراب "
(۸)

دو مهفتی اند طبیب و ادیب بر سر تو
نگاه دار بعزتِ دلِ طبیب و ادیب
ز درد خسته شوی گر بنالد از تو طبیب
بجهل بسته شوی گر برآمد از تو ادیب
(۹)

خدایی که بنیاد هستی را
بروز آفتاب اندر افکند خفت



چیده باشد بمسکنش خوشه

داده ' ز آن پس بباد ' خرمن را

غیر جان کُودن ز خُستن ' چیست

حاصلی ' ناشناس کُودن را ؟

(۵)

گر خرد یار تست ' آبنِ یمین

بر طرب نه بنای کارت را

جهد کن تا بناخوشی ندهی

خوشی روز و روزگارت را

وقت را مغتنم شمر ' کامیال

می نیابی نشاطِ بارت را

تُکی اندیشه‌های دورانِ گیسر

همچو دئی بگُذران بهارت را

زانکه چندان تفاوتی نکند

بد و نیکی تو گردگارت را

(۶)

ای دل ! جهان بکام تو گریست ' گو مباش

منّتِ خدای را ' که جهان هست منقلب



(۳)

هر که در مال میکند صنعت
 سعی در جمعش از بود تنها
 غلط است، آنکه میکند نادان
 ناپسند آید این هر دالا
 جمع تنها نه صنعتی دارد
 گر نه تفریق آیدش ز قفا
 جمع و تفریق هر دو میداید
 با نگو صنعتی شود پیدا
 آنچه دانست، گفت این یمین
 کس چه داند که چیست میل شما ؟

(۴)

از برای دو چیز جوید، و بس
 مرد عاقل، جهان پرفتن را
 یا ازو سربلند گردد دوست
 یا کند پامال دشمن را
 و آنکه می جوید، و نمی داند
 که غرض چیست مال هستن را



انتخاب از مُقَطَّعاتِ ابنِ یمن

(متوفی سنه ۷۶۹ هـ مطابق سنه ۱۳۶۷ م)

(۱)

عزلس و انزوا و تنهائی

برهانندت از هزار به

گوشه‌گیر و چیده که در او

جمع باشد لطائف شعرا

هر که دارد بیانِ ابنِ یمن

نفسِ تنها که هست با تنها

(۲)

خُرد دوستی چون کند نا کسی

که نا دشمنان باشد او را صفای

مدار از بدان چم نیکی ار آنک

تُکُر کسی نغورد از سلی بوریا

شبان بره آن به که دارد نگاه

از آن سگ که با گرگ هد اهدا



پدرش که در شاعری استاد او بوده در سال ۶۲۲ هـ وفات یافت و در قریب صد
مرعی برای پسر نگذاشت. ابن بیمن صبلِ عمری اداره کردنِ املاک خود
داشت و دهقانی را پیش خود قرار داده بود. آخر کار ابن بیمن به فرمان
خواجه ملاء الدین وزیر ارمل خود معزول گشت. اما علت عزل او معلوم
نیست. ابن بیمن پس ازین معزولی مکنجِ مورعنه خود نشست و ریدگانی
مورعنه شاعرانه خود را شروع نمود. و بعد از آن هم هر چند در دربار سلاطین
و امرا آمده و شعر گفته و ملک خواسته است و در رکاب بعضی از آنها
سفر و جنگ هم رفته است ولی رسماً بکار دیوانی اشتغال نوزید و
و پیش خود را دهفت و شاعری قرار داده است.

دیوانش در سال ۷۴۳ هـ مفقود شد و تمام اشعاری که در دولت
اول عمر سروده بود. از میان رفت. ده سال بعد ابن واقع دوباره مشغول
جمع آوردن اشعار خود گشت و آنچه از گذار قدیم در حافظه خود
و در سینه های دوستان پیدا کرد ضبط نمود و آنچه بعدها ساخت
بر آن افزود.

وفاتش در سال ۷۶۹ هجری (مطابق سنه ۱۳۶۷ م) واقع شده.
ابن بیمن اگرچه شاعر فصیح و مرل گوی درجه اول نیست ولی
در اخلاقیات مقام بلندی دارد و قطعات اخلاقی او را از نمونه های برجسته
شعر فارسی میتوان شمرد شخصی او بزرگ مشهور بحسن خلق و صفای باطن
و بیت خیر است و در تذکرة ما بصالحات حسنه متصف گشته است.



MATRICULATION

PERSIAN SELECTIONS

PART II : POETRY

ابن یمن

نامش امیر فخر الدین محمود * بن امیر یمن الدین طغرانی است *
 تذکرة ها و تواریخ سال تولد او را معین نکرده اند * رشید یاسمی (صاحب
 " شرح احوال ابن یمن ") آن را در حدود سال ۶۸۵ هـ نظمین میکند .
 اصل او ترک است * و مولد او قریومد است که قصیده ایست از
 خراسان * در زمان حیات پدر خودش بزرگان و دیگر بلاد خراسان رفته :
 در سال ۷۰۸ هـ مشهد مقدس را زیارت نموده و در ۷۴۳ هـ بخواف رفته و از
 آنجا بهرات آمده و پس از چند سال به سبزوار مراجعت نموده است .
 ابن یمن خود را محمود بن یمن ^{المستوفی القریومدی} میگوید * مدتی
 در قصیده قریومد بعمل دیوانی اشتغال داشته و لقب امیر و ^{مستوفی} از آنجا
 یافته است * و بزرگانی او نیز مستوفی دیوانی سلطانی بوده اند .



TABLE OF REFERENCE

	Pages of the Present edition.	Corresponding to the pages referred to in Notification No. T 674 and T. 691.
1. Ibn yamin-Muqattaat	3-20 middle	85-103 middle
2. Ghazals of Hassan (only the Ghazals ending in <i>radif mim</i> , <i>nun</i> , <i>waw</i> , <i>ha</i> and <i>ya</i>)	20 middle-32	134 middle-146
3. Ruba'is of 'Attar, (only the first 20 Ruba'is)	35-40	149-154
4. Ruba'is of 'Ubaydi (whole),	44-45	161-162
5. Selections from Irnj Mirza	48-58	172-183
(1) نصیحت		
(2) بیچاره از آن لحظه اول نگرانست		
(3) شوق درس خواندن		



فہرست مضامین

حصہ نظم

قطعہ

- ۱۔ انتخاب از مقطعات ابن یمن ... ۳

غزل

- ۲۔ انتخاب از دیوان حسن سجزی دہلوی ... ۲۰

رباعی

- ۳۔ انتخاب از رباعیات عطار ... ۳۵

- ۴۔ انتخاب از رباعیات عبیدی ... ۴۴

نظم

- ۵۔ انتخاب از دیوان ایرج میرزا ' جلال الممالک ' ... ۴۸



منتخباتِ فارسی

برای

امتحانِ متریکدولیشن

حصه دوم : نظم

طبع مقنصره

7-3-57

بسعی دانشگاه کلکته طبع و نشر گردید

سنه ۱۹۴۸ ع